



انتخاب پریان

مری پاپینز

پ.ل. تراورس

ترجمہ شہلا طہماسبی

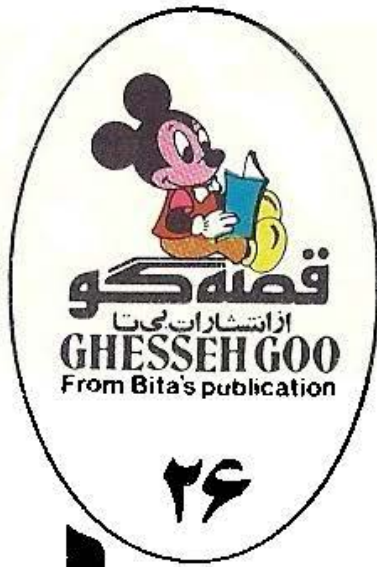


ما را به راحتی در تلگرام پیدا کنید

کتابخانه تخصصی ادبیات ایران و جهان



@pdfhayeketab



مری پاپینز

Mary Poppins



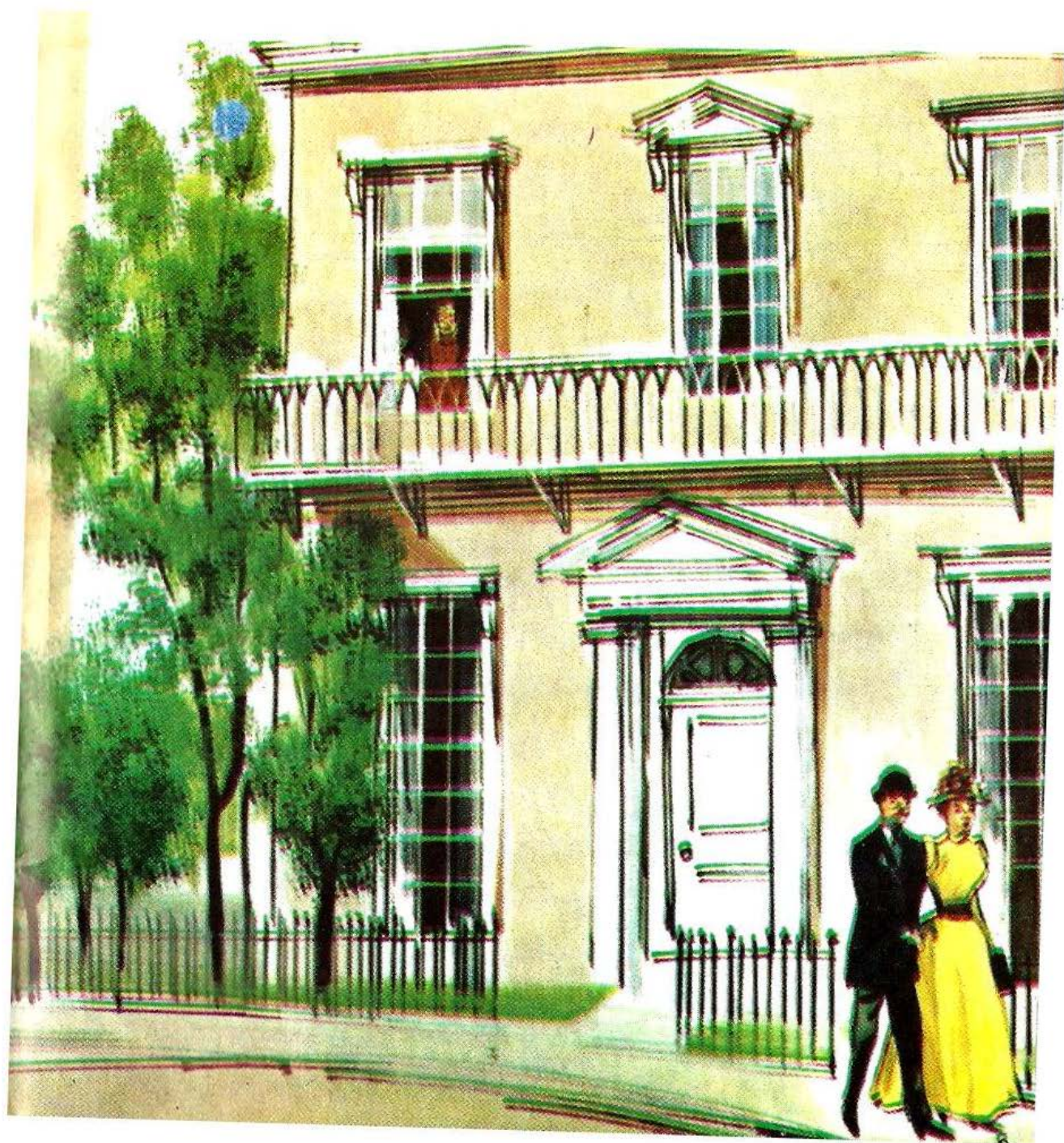


رفقا سلام ، اسم من برت است من یک دوره گردهستم هرروز
یک شغلی دارم . یکروز باد بادک فروشم یکروز دودکش پاک میکنم
یکروز نقاشی تابلوهای پیاده رو . . .
امروزهم هوس کردم یک ارکستریکنفری باشم . دنبال من بیائید .
لندن این موقع سال خیلی تماشائیه .

Hello, there! My name is Bert. I'm sort of a man-about-town, you might say. I do what suits me — sell kites, clean chimneys, or paint pictures on sidewalks. Today it suits me to be a one-man-band.

Why don't you come with me? London is grand this time of year!

ما حالا توی کوچه درخت گیلاس هستیم . منزل شماره ۱۷ متعلق
به خانواده بنکز . همین چند وقت پیش یک اتفاق خیلی عجیب و
بامزه براشون افتاد . بگذارید داستانش رو تعریف کنم آقای بنکز

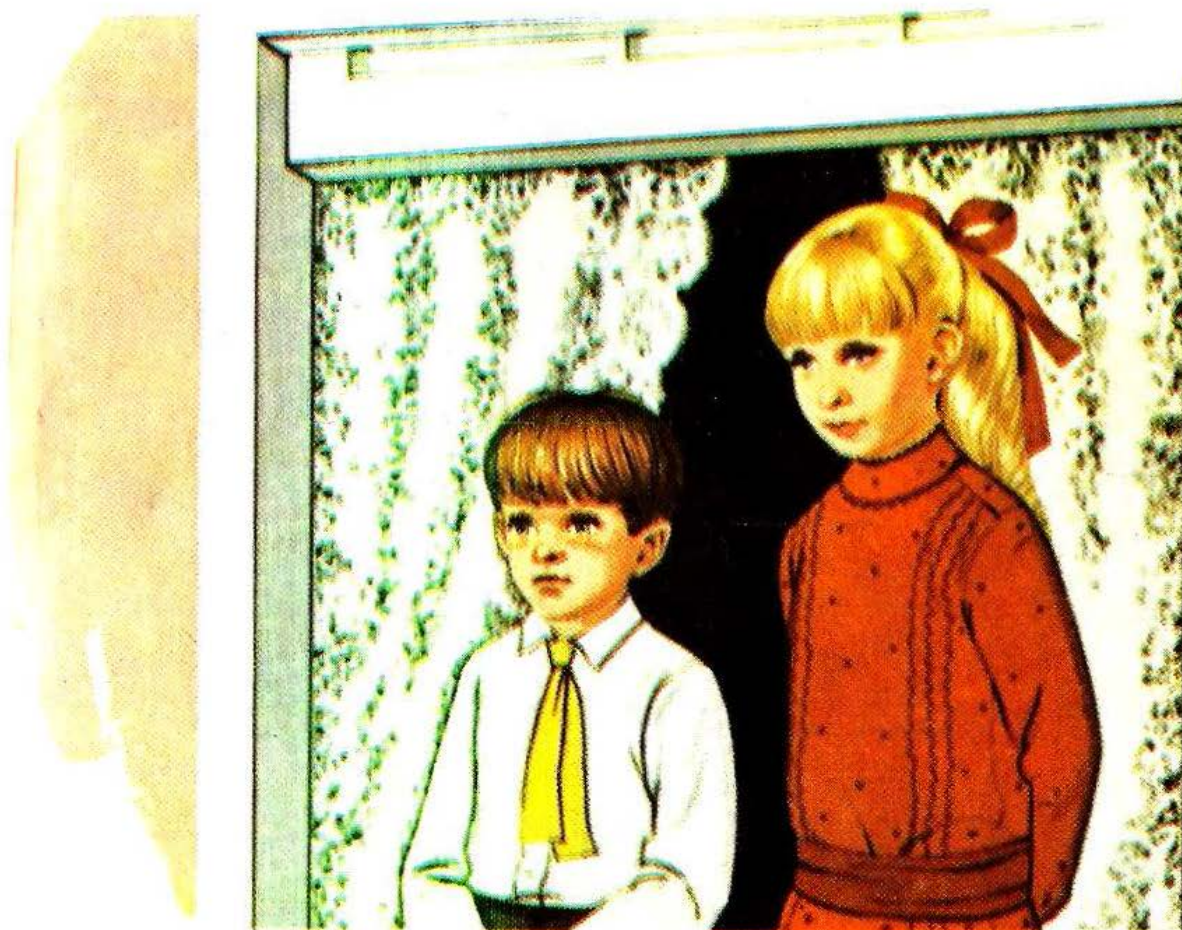


تمام روز روتوی بانک کار میکنه و خانمش هم تمام مدت سرگرم انجمن و انجور چیزهاست . به این دلیل دو فرزند اونها حین و مایکل باید یک لله داشته باشند . که مراقبشون باشه . جین و مایکل لله های ، زیادی داشته اند و آخرین اونها همین امروز به آقا و خانم بنکزگفت که یک لله دیگه برای این بچه غولها پیدا کنند .

Well, now! Here we are at Cherry Tree Lane, and over there is Number Seventeen, where the Banks family lives. Not too long ago, something very unusual — and very wonderful — happened at the Banks home.

Let me tell you the story. Mr. Banks, you see, worked all day in a bank, and Mrs. Banks was always busy with club meetings and such, so Jane and Michael, the Banks children, had to have a nanny, which is a person who looks after children. Jane and Michael had had several nannies, and on this particular day, the latest one had just left, informing Mr. and Mrs. Banks that they'd have to find someone else to look after their little monsters!





جین و مایکل راست راستی شیطان نبودند اون لاله اشتباه کرده
بود. او فکر کرده بود که بچه‌ها از دستش فرار کرده‌اند درحالی‌که
اونها فقط دنبال بادبادک‌هاشون رفته بودند.

Jane and Michael weren't really naughty. The Nanny simply misunderstood. She thought the children had run away from her, when all they'd done was follow their kite.

اینوپاسبان جونز وقتی اونها رو بمنزل آورد توضیح داد ولی
لله نمیخواست قبول کنه . حالا آقا و خانم بنکز ناچار بودند لله
دیگری پیدا کنند و باین منظور باید یک آگهی به روزنامه میدادند
تا یک آدم منطقی و جدی پیدا کنند .

جین و مایکل هم البته برای خودشون درمورد لله شون نظری داشتند
و برای کمک به پدرشون متن آگهی رو براش نوشتند .

Constable Jones tried to explain when he brought the children home, but the Nanny wouldn't listen. Now Mr. and Mrs. Banks had to find still another nanny. The way to do that was to place an advertisement in the newspaper, calling for someone firm and sensible.

Jane and Michael, of course, had their own idea about the kind of person who should be their nanny, and to help their father they wrote an advertisement for him: "Wanted: A Nanny. Must have cheery disposition, rosy cheeks, and be willing to play games."



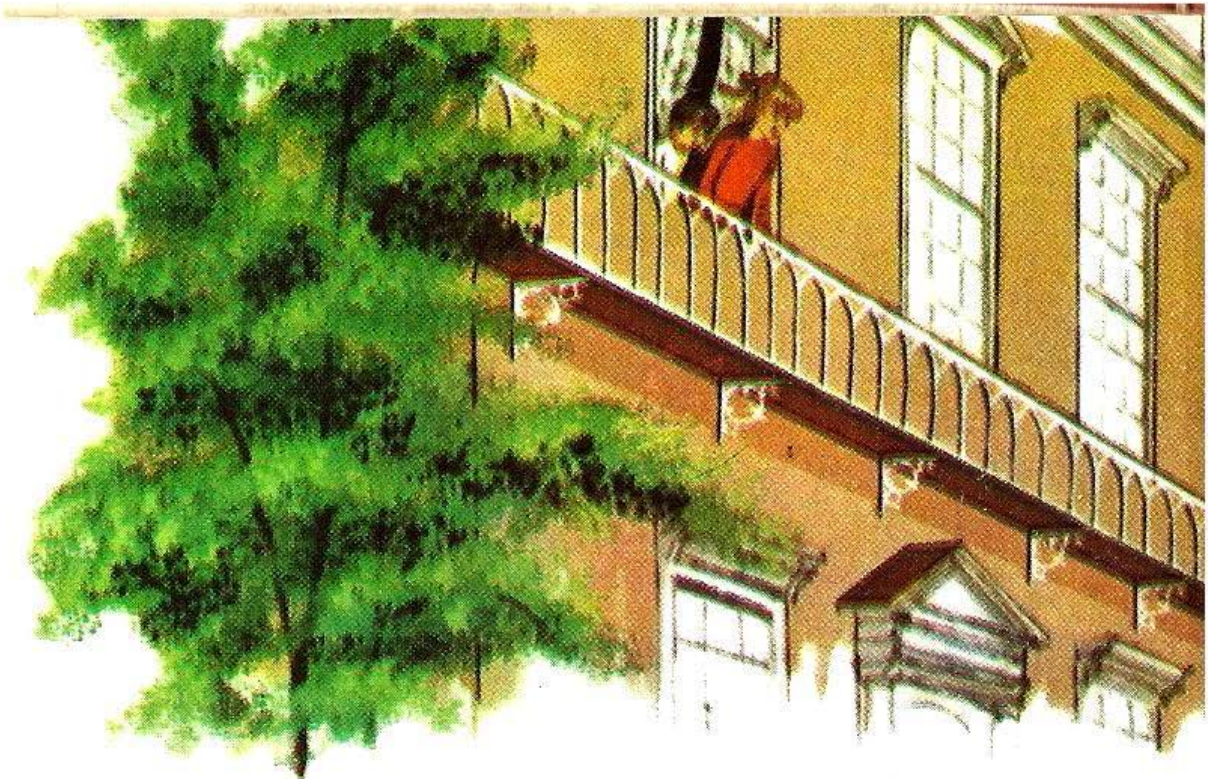
بیکی‌لله خوش‌اخلاق ، دارای گونه‌های سرخ که علاقمندببازی
باشد نیازمندیم .

وقتی آقای بنکز اون آگهی رو دید گفت :
مسخره است . بی معنیه ،



اونوپاره‌کرد و خودش یک آگهی نوشت . ولی آخرهای شب باد
عجیبی توی دودکش خونه بنکز وزید و تکه‌های کاغذ رو با خودش برد
بآسمان .

When Mr. Banks saw the children's advertisement, he called it "ridiculous nonsense." He tore it up, threw it in the fireplace, and wrote the advertisement himself. But late that night a strange breeze blew down the Banks chimney and carried the pieces up into the night sky.



روز بعد وقتی جین و مایکل پا شدند دیدند که صف طولانی از
دو اطلبان لاله پائین پنجره شون تا اونور ساختمان کشیده شده همشون
منتظر بودند که آقای بنکز باهاشون مصاحبه کنه . اتفاقاً "همشون جدی
و منطقی بودند ولی یکدونه گونه قرمز هم توشون نبود . جین با ترس به
آنها نگاه کرد و گفت :

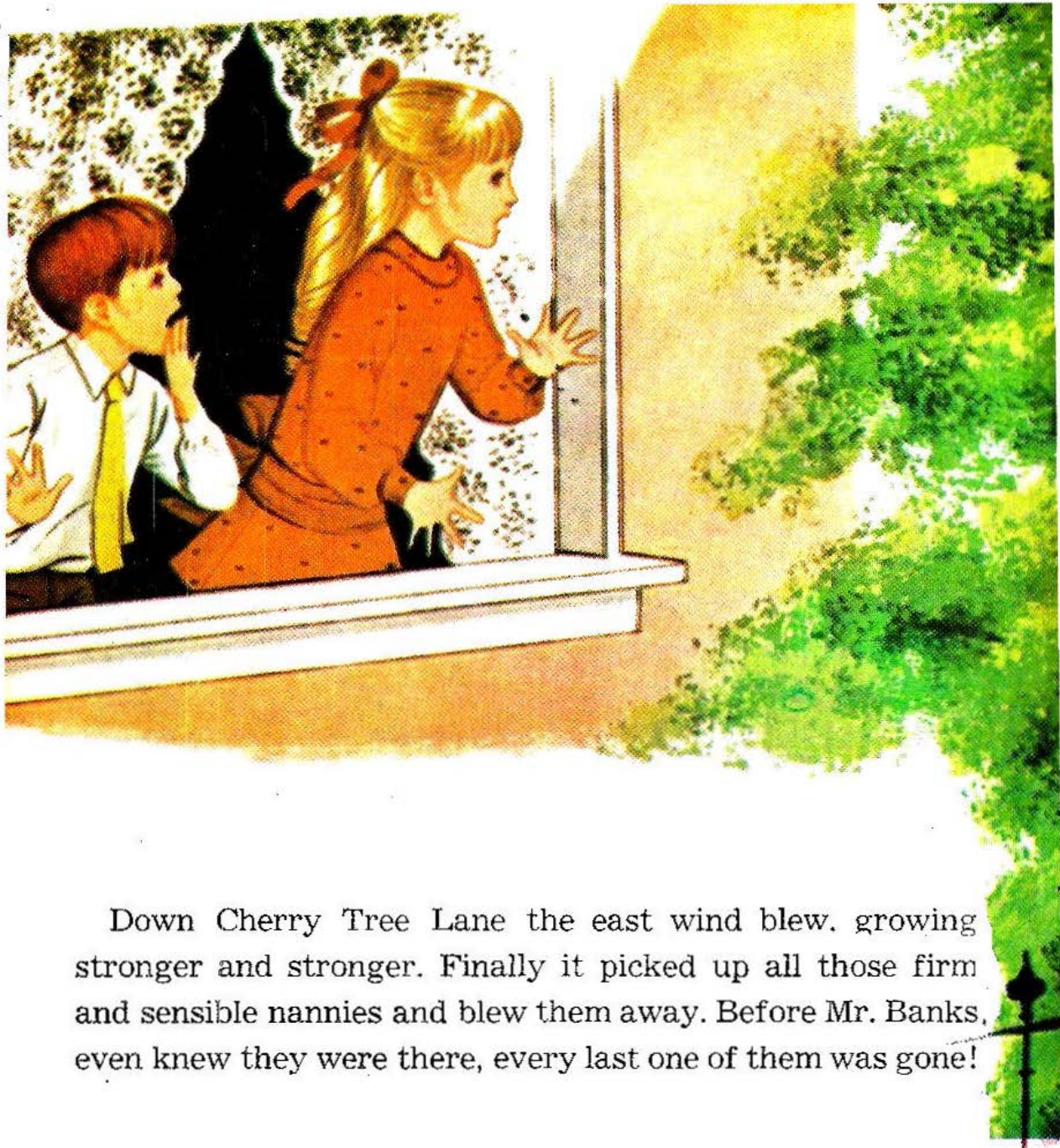
مایکل من نمیفهمم ، اینها اونی نیست که ما میخواستیم .
ما در همین لحظه بادی از طرف شرق شروع بوزیدن کرد .

The next morning, when Jane and Michael got up, the line of nannies they saw from their window stretched clear around the block! They were all waiting to be interviewed by Mr. Banks, and a firm and sensible lot they were. Not a rosy cheek among them.

Jane looked at the nannies in dismay. "I don't understand, Michael. They're not what we advertised for at all." But just then a wind started blowing from the east.



باد شرق به‌کوچه درخت گیلان رسید . شدید و شدیدتر شد تا
اینکه بالاخره تمام اون لله‌های جدی و منطقی رو با خودش برد آقای
بنکر اصلا " خبردار نشد که کسی اونجا بوده هموشون رو باد برده بود .



Down Cherry Tree Lane the east wind blew, growing stronger and stronger. Finally it picked up all those firm and sensible nannies and blew them away. Before Mr. Banks, even knew they were there, every last one of them was gone!



جین و مایکل با خوشحالی این منظره را از پنجره اتاقشون نگاه میکردند
بعد با همون باد شرق یکنفر که چتر سیاهی به دست داشت بطرف ،
اونها اومد .

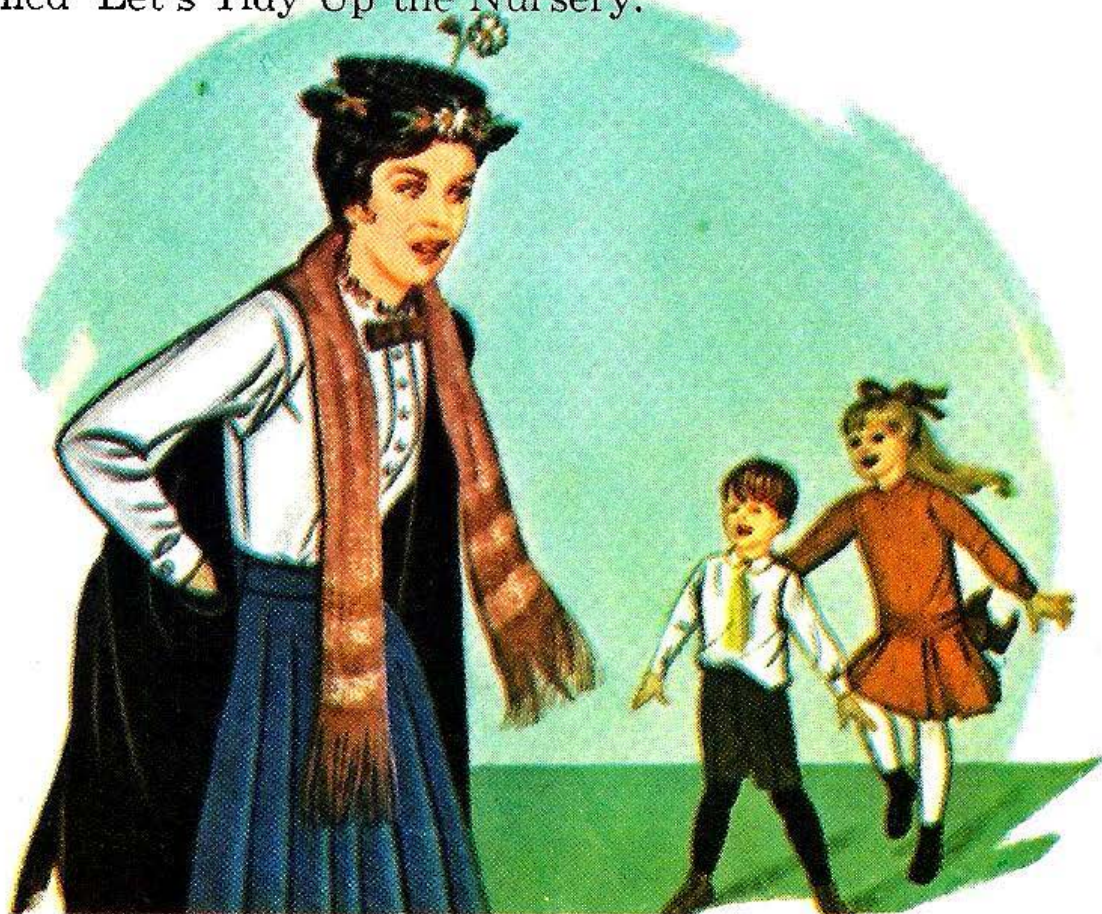
نگاه کن مایکل ، لاله ها اونه با گونه های قرمز و چیزهای ،
دیگه ای که میخواستیم .

Jane and Michael watched in glee from the nursery, win-
dow. Then, riding toward them on the east wind, a person
holding a black umbrella approached. "Oh look, Michael! It's
her! Our nanny! Rosy cheeks and everything!"

گونه قرمزیکراست آمد و جلوی منزل شماره ۱۷ ایستاد. بالا فاصله داخل شد و گفت: آقای بنکز من لله جدید هستم. و قبل از اینکه آقای بنکز پی ببره چه خبره و از نرده‌ها سرسری رفت بالا و وارد اتاق بازی شد و در حالیکه کت و کلاهش رو درمیا آورد گفت اسم من مری پاپینزه، بچه‌ها بیائید مایک بازی شروع میکنیم. به اسم (بائید اتاق بازی رو تمیز کنیم.)

The rosy-cheeked person landed on the doorstep of Number Seventeen. She promptly marched in and said, "Mr. Banks, I am the new nanny." And before Mr. Banks even knew what had happened, she slid **up** the bannister to the nursery.

"My name is Mary Poppins," she said, taking off her coat and hat. "Come along, children. We'll begin with a game called 'Let's Tidy Up the Nursery.'"



جین از این حرف خوشش نیامد .
مری پاپینز تو مطمئنی که این یک بازیہ ؟
این بستگی باین داره کہ چطوری باون نگاه کنی ، ببین درهر
کاری کہ باید بکنیم یک جنبہٴ تفریحی وجود داره اون رو پیدا کن و کار
دیگہ برات یک بازیہ .

Jane didn't like the sound of that. "Are you sure it's a game, Mary Poppins?"

"That depends on your point of view. You see, in every job that must be done, there is an element of fun. You find the fun and snap! The job's a game."





مری پاپینز یک بشکن زدوکار (بیائید اتاق بازی روتیمزکنیم)

راستی راستی بصورت یک بازی درآمد .

اسباب بازیها خود بخود رفتند سر جاشون رختخواب مرتب شد لباسها

آویزان شد و چیزی نگذشت که اتاق بازی تمیز و مرتب شد . بچه ها خیلی

خوشحال شدند .

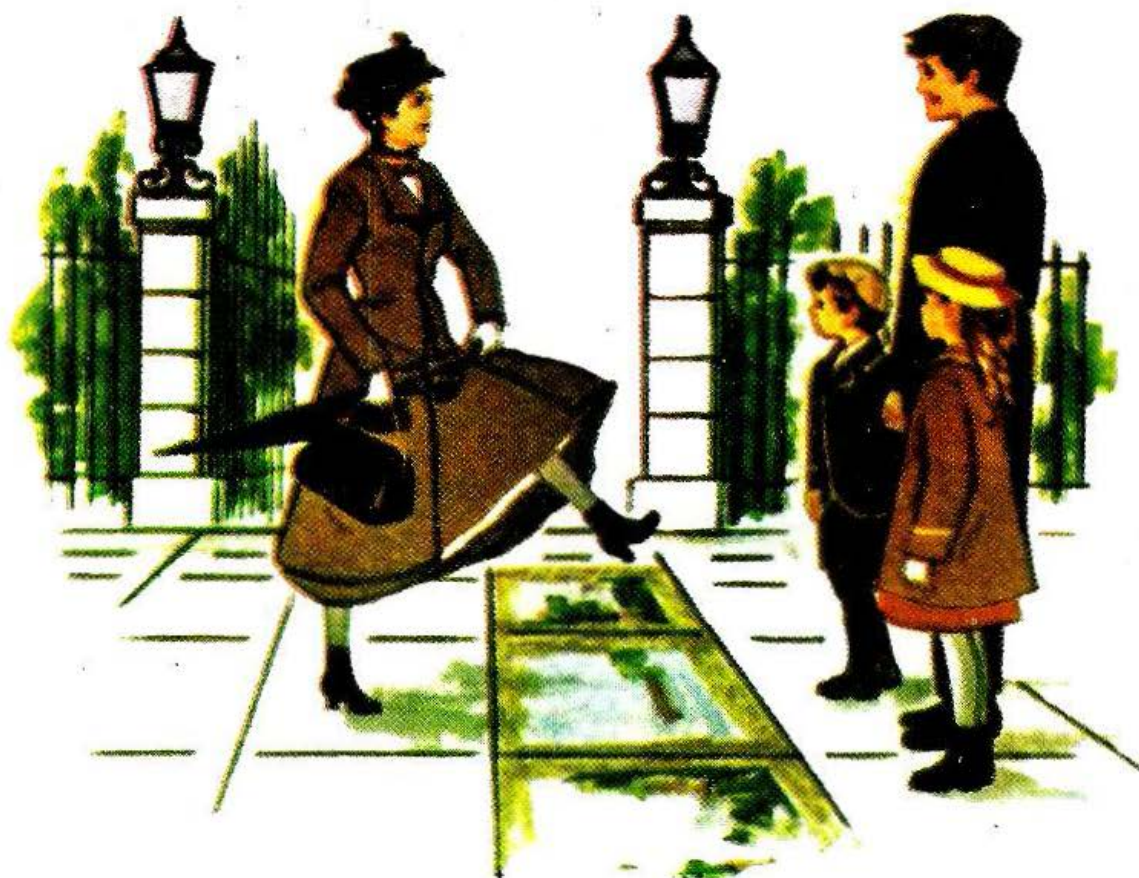
مری پاپینز تو معرکهای

همینطوره حالا شما باید بخوابید فردا یک گردش توی پارک می کنیم .

Mary Poppins snapped her fingers, and sure enough, "Let's Tidy Up the Nursery" became a magical game. Toys put themselves away, beds made themselves, clothes hung themselves up, and soon the nursery was neat as a pin.

The children were delighted. "Mary Poppins, you're wonderful!"

"Of course. And now you must get some sleep. Tomorrow we'll have an outing in the park."



روز بعد من یک هنرمند نقاش پیاده رو بودم که مری پاپینزو
 بچه‌ها را دیدم چقدر شما خوشبختید بچه‌ها آدم وقتی با مری پاپینزه
 چیزهای جادویی برایش اتفاق می‌افتد چطوره یک نمونه همین حالا ،
 داشته باشیم ؟ هیچکس متوجه نیست .
 والله اگر می‌خواهین باشه همه به صف بشید و بپریم .

The next day it suited me to be a sidewalk artist, and I was drawing pictures in chalk when I looked up and saw Mary Poppins and the children.

"You're lucky children indeed! When you're with Mary Poppins, magic just seems to happen. How about a bit of magic right now, Mary Poppins? No one's looking."

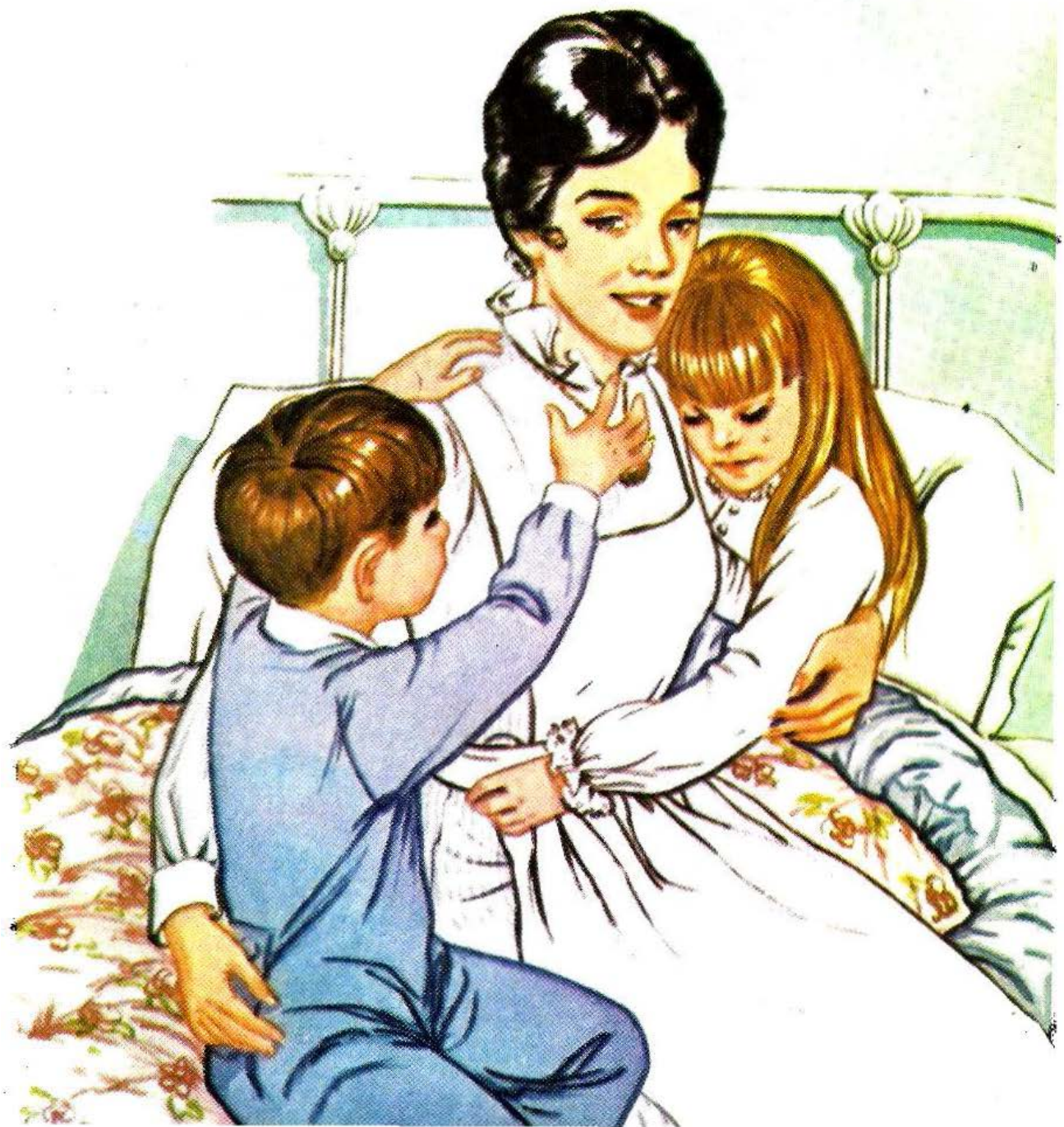
"Well, if we must, we must. Now line up, and jump!"

ناگهان ما خودمون رو تو یکی از نقاشیهای پیاده‌رو که کشیده
بودم دیدیم ، تو یک فانفار هرچهار نفر سورا ماشینهای برقی شدیم
بعد مری پاپینز از همونجا سوار اسبهای چرخ فلکی شد ما هم دنبالش
بودیم . بعد بازی شکار رو باره کردیم و بعد هم در یک مسابقه اسب‌دوانی
شرکت کردیم چقدر ب‌ما خوش گذشت .

Suddenly we found ourselves inside one of my sidewalk
pictures, at a county fair. All four of us took a ride on a
carousel, and then Mary Poppins rode her horse right off
the carousel, and ours followed. We joined a fox hunt, and
entered a horse race. Oh, we had a jolly time!



غروب اون روز وقتی مری پاپینز لباس بچه‌ها رو تنشون کرد
جین ازش خواهش کرد .
اوهمری پاپینز این بهترین روز زندگی ما بود بما قول بده که
هچوقت ترکمون نکنی
این قول مثل نون قندیه آسون درست میشه وآسون هم خرد



وشکسته میشه . من فقط تا وقتی که مسیر باد عوض بشه اینجا می مونم
حالا بخواهید فردا صبح شما با پدرتون بگردش میرید . ببانگی که
کار میکنه .

جین و مایکل ذوق زده شدند .
راست میگی ؟ پدر هیچوقت تا حالا مارو جائی نبرده .
وقتی آقای بنکز از اتفاقات آن روز خبردار شد خیلی خوش
نیومد .

مری پاپینز گردشهای بچهها باید تربیتی و آموزنده باشه .
ومری پاپینز قبول کرد .
آقای بنکز من کاملا " منظور شمارو می فهمم فردا بچهها مطابق نظر شما
بگردش میروند .

That evening when Mary Poppins tucked the children in, Jane had a request. "Oh, Mary Poppins, we had the most wonderful day! Promise you'll never leave us!"

"That's a pie-crust promise — easily made, easily broken. I shall stay until the wind changes. Now go to sleep. Tomorrow you are going on an outing with your father, to the bank where he works."

Jane and Michael were surprised. "Really? Father has never taken us anywhere before."

Indeed, he hadn't been too pleased with Mary Poppins when he had heard about the children's recent adventure. "Really, Mary Poppins! The children's outings should be practical, educational."

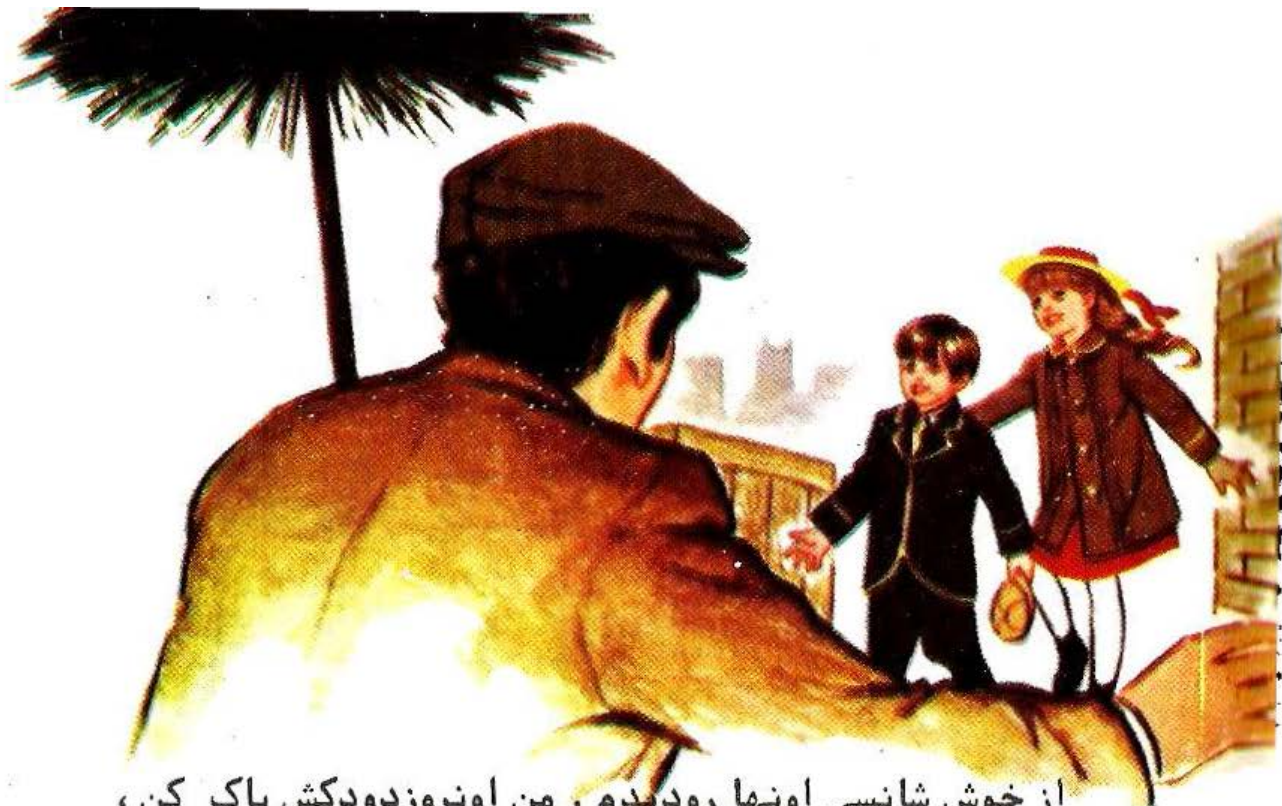
And Mary Poppins agreed. "I quite see your point, Mr. Banks. Tomorrow the children shall be at your side."

صبح روز بعد بچه‌ها همراه پدرشون بطرف بانک رفتند . مایکل مقداری پول با خودش آورده بود که برای پرنده‌ها دونه بخره ولی ، آقای بنکز مخالفت کرد .
 تو باید پول‌هات رو توی بانک بگذاری که یک سودی باون اضافه بشه . اون‌ها را بده بمن .
 ناگهان تمام خوشیهایی که اون‌ها از گردش با پدرشون انتظار داشتند از بین رفت اون‌ها از دست با باشون فرار کردند و دویدند و دویدند . تا گم شدند .

Bright and early the next morning, the children set off for the bank with their father. Michael had brought some coins with him to buy food for the birds, but Mr. Banks wouldn't hear of that. "You must put your money in the bank where it will earn interest. Give it to me!"

All of a sudden, the outing with their father lost all its promise of fun, and Jane and Michael let go of his hands. They ran off and got themselves lost.





از خوش شانسی اونها رو دیدم . من اونروز دودکش پاک کن ،
 شده بودم بچه‌ها از دیدن من خوشحال شدن دلی از دست پدرشون
 هنوز دلخور بودند .

برت ، پدر میخواست پولهای مایکل رو بگیره . اون اصلاً "مارو
 دوست نداره .

من ساکتشون کردم " پدرتون خیلی شمارو دوست داره فکرش
 رو بکنین او تک و تنها تمام روز رو باید توی اون بانک سرد و بیروح
 بگذرونه هیچکس بجای پولها پیشش نیست " .

It was a good thing they ran into me. That day it suited me to be a chimney sweep, and the children were happy to see me. But they were still upset. "Oh, Bert! Father tried to take Michael's money! He doesn't like us at all!"

I put a stop to that kind of talk. "Your father loves you very much. It's him I feel sorry for. There he is all day in that cold, heartless bank, and nothing to keep him company but money."

این حرف باعث شده که اونا کمی فکر کنند و تصمیم گرفتند که از کارشون عذرخواهی کنند . پس با من بیائید من دارم میرم خونه شما که دودکشهارو تمیز کنم شمارو هم میبرم " ولی قبل از اینکه شروع به تمیز کردن دودکشها بکنم ، مری پاپینز یک جادوی دیگه کرد . در یک ، چشم بهمزدن مارواز دودکش به پشت بام برد .

That made them think twice. Jane and Michael decided to apologize. "Come along, then," I said. "It's my day to clean your chimney. I'll take you home."

But before I could even get started on their chimney, Mary Poppins had a surprise for us. In a twinkling she whisked us all up the chimney and out onto the rooftop!



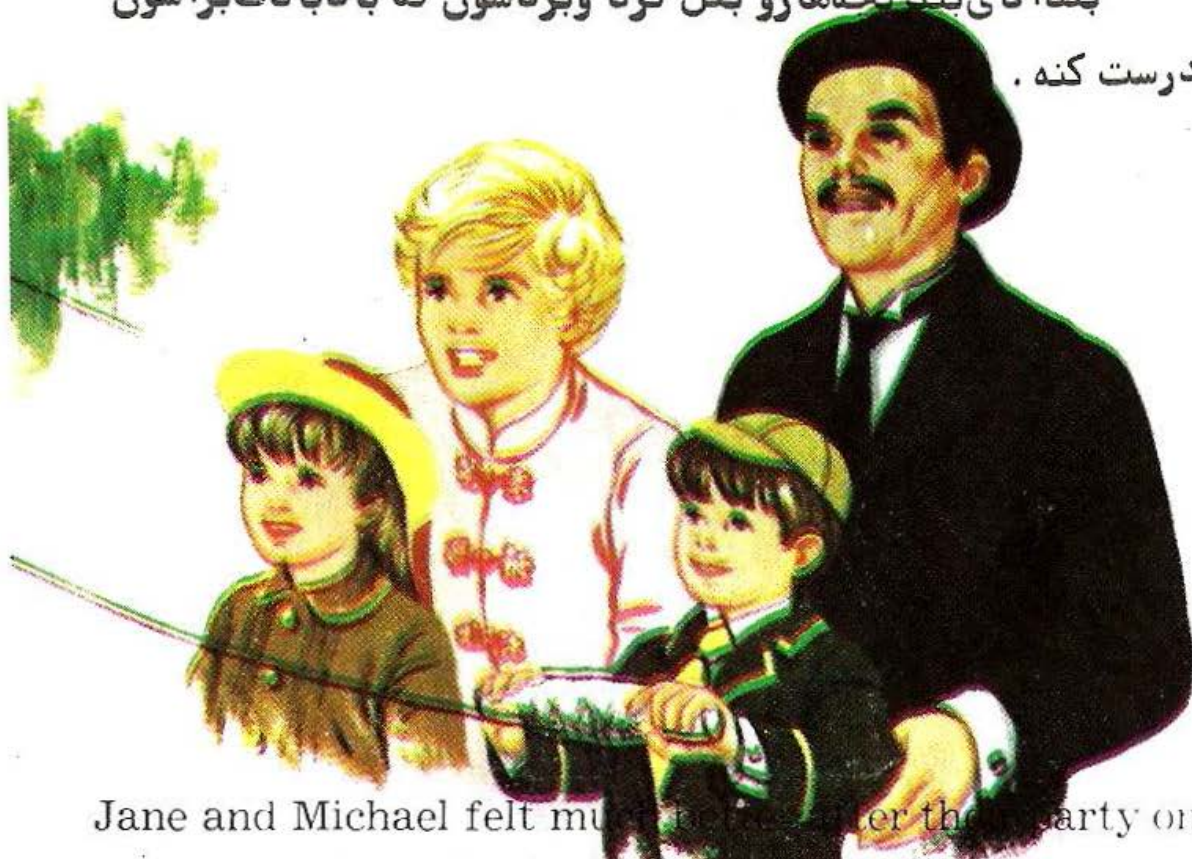
ما به سایر پشت بامهای لندن نگاه کردیم . "چقدر قشنگه"
مادودکش پاک کنها فقط میتونیم منظره پرنده ها و ستاره ها را تماشا ،
کنیم مارقصیدیم و آواز خوندیم . یک تفریح حسابی کردیم . وقتی
آدم با مری پاپینزه عجیبترین چیزها اتفاق میفته

We gazed out over the rooftops of London. "What a beautiful sight," said I. "And who gets to see it from up here but the birds, the stars and the chimney sweeps?"

We danced and sang and had a regular party. When you're with Mary Poppins, the most magical things seem to happen!



جین و مایکل بعد از تفریحی که روی پشت بام کردند ناراحتی شون
 از بین رفت. اون‌ها یکر است پیش پدرشون رفتند. مایکل پول‌هاشو
 داد که پدرش توی بانک بگذاره ولی آقای بنکر خنده‌ای کرد و گفت:
 من کاری رو می‌خواستم بکنم که فکر میکردم بنفع توست ولی
 حالا می‌فهمم که پول اونقدر هاهم مهم نیست برای همسن و سال‌های
 تو تفریح مهم‌تر از همه چیزه و باین دلیل از حالا بعد من سعی میکنم
 بیشتر با شما دو تا باشم.
 بعد آقای بنکر بچه‌ها رو بغل کرد و بردشون که بادبادک براشون
 درست کنه.



Jane and Michael felt much better after the party on the rooftop, and they went straight to their father. Michael offered him his coins to put in the bank. Mr. Banks smiled. "Keep your money, Michael. I was only doing what I thought best for you, but now I see that money isn't that important. It's having fun that counts at your age, and from now on, I'm going to spend a lot more time with you both." And Mr. Banks gave the children a hug and went off to make them a kite.



بعد برای اولین بار همشون باهم رفتند به پارک اونها باد بادک
هاشونه هوا کردند و خیلی تفریح کردند . مسیر باد عوض شده بود
و همه دلشون میخواست باد بادک هوا کنند من تنها کسی بودم که
متوجه شدم مری پاپینز با باد غربی داره میره دستم رو براش تگون
دادم و گفتم : 'خدا حافظ مری پاپینز ، خیلی دیر برگردی '

Then the whole Banks family went to the park together, for the first time in ever so long. They flew their kite and had a grand time. The wind had changed, and everyone wanted to fly a kite. I was the only one who noticed Mary Poppins sailing away on the west wind. "Goodbye, Mary Poppins," I waved. "Don't stay away too long."

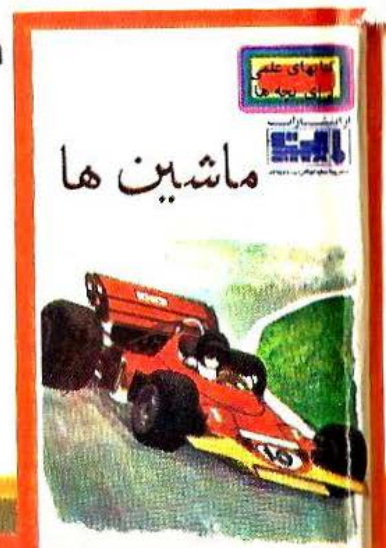


بچه‌های شتر بیا موزیم

با استفاده از نوار و کتابهای علمی برای بچه‌ها ببینیم، بخوانیم و بشنویم
واز قصه‌های علمی و آموزنده لذت ببریم

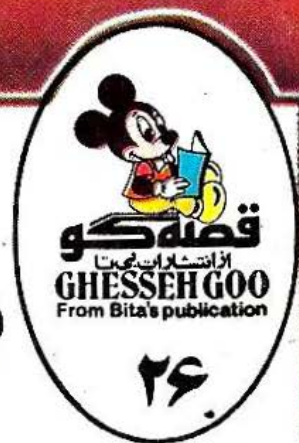


سری اول کتابهای علمی برای بچه‌ها
۱- بازاران ۲- هواپیماها ۳- شیر ۴- ماشین‌ها
۵- اخطارها ۶- خوراکیها ۷- ورزش ۸- شیشه‌ها
۹- دهکده ۱۰- ماه ۱۱- دریا ۱۲- پست ۱۳- برف
۱۴- زباله‌ها ۱۵- درخت‌ها ۱۶- تلفن



مرکز بخش: انتشارات بی با خیابان ویلا شماره ۵۲ تلفن ۸-۸۳۲۵۶۶

داستانهای دیدنی، خواندنی و شنیدنی از نویسندگان بزرگ جهان



۱ - علاءالدین و چراغ جادو ۲ - غول خودخواه ۳ - جک و لوبیای سحرآمیز
۴ - سیندرلا ۵ - هنسل و گرتل ۶ - گربه چکمه‌پوش ۷ - نخودی ۸ - زیبای خفته
۹ - سفید برفی ۱۰ - کشتی نوح ۱۱ - پینوکیو ۱۲ - پیترو و گرگ ۱۳ - بچه
اردک زشت ۱۴ - شل قرمزی ۱۵ - جانی اپل سید ۱۶ - داستانهای هانس
کریستین اندرسن ۱۷ - راپونزل ۱۸ - فندق شکن ۱۹ - علی بابا و چهل دزد
بغداد ۲۰ - کوتوله و کفشدوز ۲۱ - آلیس در سرزمین عجایب ۲۲ - یوسف و
زلیخا ۲۳ - زشت و زیبا ۲۴ - رامپل استیل اسکین ۲۵ - تام تام ۲۶ - مری
پایینز ۲۷ - پلنگ صورتی ۲۸ - جادوگر شهر آرزو ۲۹ - هایده ۳۰ - دامبو ۳۱ -
داستانی از جنگل ۳۲ - ماهی سیاه کوچولو ۳۳ - سرباز حلبی ۳۴ - اژدهای
خونگی و بیت ۳۵ - خرافا و آوازخوان ۳۶ - رابین هود ۳۷ - بچه آهو (بام‌بی)
۳۸ - دنیای کوچک ۳۹ - نجات‌دهندگان ۴۰ - پلنگ و خرس کوچولو ۴۱ - نه‌نه
غاز (مادرگوس) ۴۲ - شاگرد جادوگر ۴۳ - نان زنجفیلی ۴۴ - ارتش
قورباغه‌ها ۴۵ - آه (از صمد بهرنگی) ۴۶ - اسب سیاه ۴۷ - افسانه محبت
(از صمد بهرنگی) ۴۸ - سریال سندباد.

مرکز پخش: انتشارات بی‌تا خیابان ویلا پلاک ۵۲ تلفن ۸۳۲۵۶۶

BITA PUBLICATIONS: 52 VILLA AVE. TEL. 832566 - 8

بهاء کتاب و نوار قصه‌گو همراه با یک جلد کتاب ماجراهای تن‌تن قصه‌گو - جمعا